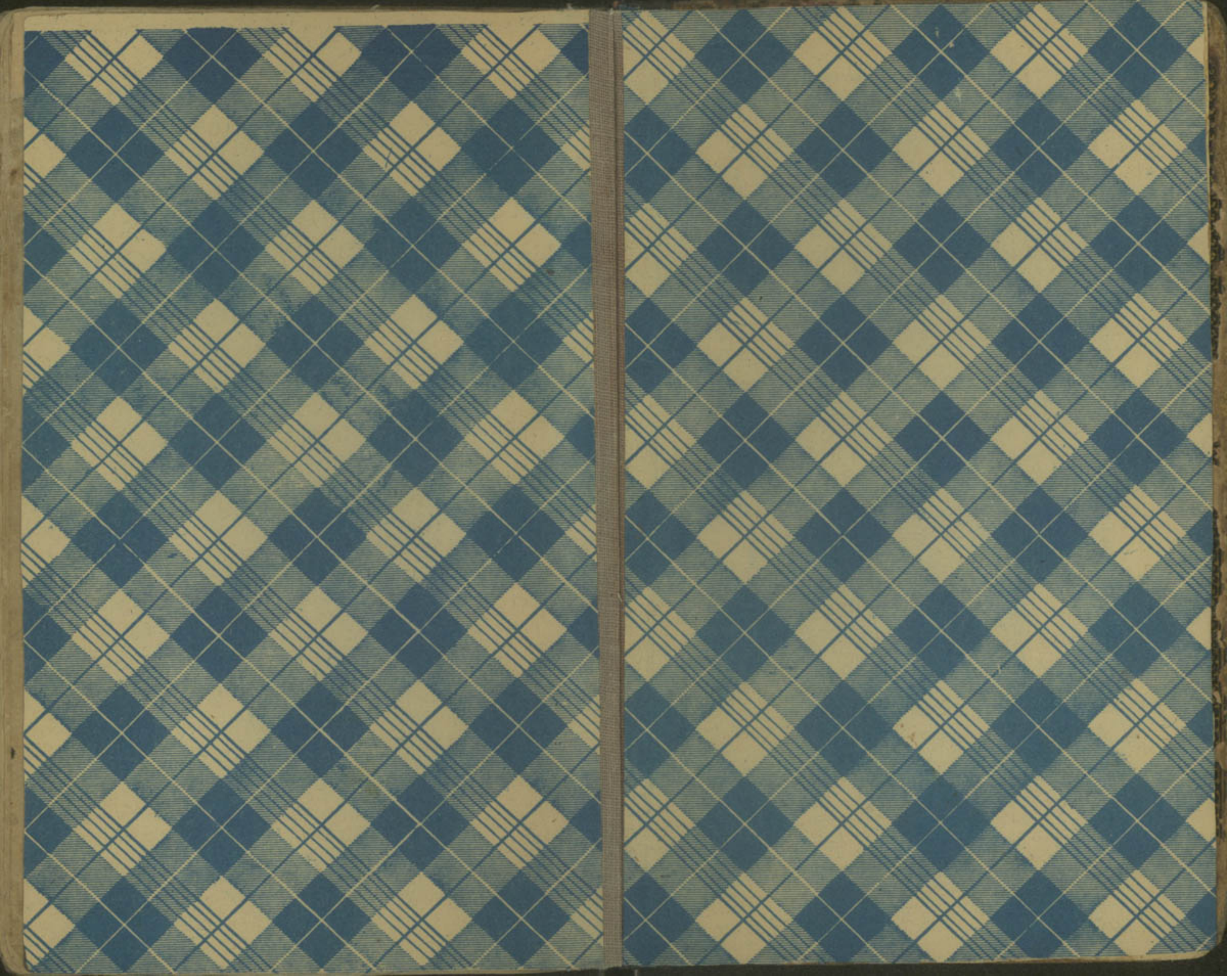

۴۹۵


۵۹۴


دیوان
طبیب اصفهانی

بسم الله الرحمن الرحیم

منزل لیلی دور و پای ما را شکسته ها ‎ وامانده‌گان را مهلتی ای کاروان‌سالارها
آنکه از رنج بادیه باشند دامن‌کشان ‎ محمل‌نشینان را چه غم از سنگ و زخم خارها
هر کس که در این کاروان قیدش باشد خارها ‎ داند که در بانگ جرس پنهان بود آگاهی‌ها
گر با عنان بی‌رهی باشند و در گلزارها ‎ در ناله‌های بی‌کسی بود دلدار در جستجوها
باید قدم رفتار اگر بر طرف گلزار ‎ بند و در طوق قربان چه غم با ما

عمری طلب از گلو خاکش بودم از ... ‎ شد آب از نور دلم هر ... انهارها

در ماند که خور که گر نیم خدا ‎ ...ان بنده هم کیش نیز یاد کند

از هجرت بیگانه‌ها ‎ خون می‌کند ترانه‌ها
بر خوان تو ز آسیای افلاک ‎ افغان ز گشت و دانه‌ها
افتاده زمینی خراب و محجور ‎ از ناله عاشقانه‌ها
در بحر وجود بسی گوهر ‎ با خون و بود و آب و دانه‌ها
وارسته ز خود شدیم و گردون ‎ اوج فلک آشیانه‌ها
صد طعنه زند به لاله و گل ‎ خار و خس آشیانه‌ها
از دولت عشق با اساسیم ‎ غم لشکر و دل خزانه‌ها

بر خویش همی تپد افلاک ‎ از خنده وی نمانه‌ها

شب هر که بند و بی جهان گیرا ‎ ای ... جگر بسته ما را
آب آینه ز عکس رخ تو گردد ‎ گرد غم تکیه به شیشه آب خار را
چون جام تو حوصله دل گران ‎ بشکست قدح از خویش یکبارها

دیده بربست [illegible] هم چو حقه صدف
[illegible] اشک [illegible] که هر شهوار را

شیوه جور مبادا که رود از یادش
[illegible] آن یار ستمکار را

[illegible] چشم در عشق کی [illegible]
سرخ [illegible] که این دیده خونبار مرا

دارد و [illegible]
[illegible] دوام سحرها

هر شب [illegible] تو
چشم شده [illegible] گذرها

از باد خزان [illegible] شد [illegible]
[illegible] خبرها

آزرده دلم [illegible]
[illegible] دوام [illegible]

هرچند [illegible] نگاهی
[illegible] خانه [illegible] شکرها

[illegible] کی از [illegible]
[illegible] وادی [illegible]

[illegible] نرگس [illegible]
[illegible] دیده ام [illegible]

نگاه

نگاه [illegible] از رخ چه بود از نگه [illegible]
که [illegible] از گل حسرت [illegible]

که چون [illegible] ز آن [illegible]
[illegible] چون [illegible]

حریفان گرم صحبت تا [illegible]
[illegible] چند [illegible]

درین وادی خدا داند که خاک [illegible]
[illegible] که [illegible]

[illegible] این بحر عشق [illegible] از نظر پنهان
[illegible] در آن کشتی ز چشم [illegible] را

چو [illegible]
[illegible] که [illegible] را

[illegible] هزار [illegible]
[illegible] برای [illegible]

[illegible] اگر [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] که [illegible]
[illegible] را

[illegible] ز هر [illegible]
[illegible] که گیرم [illegible] را

[illegible]
ز هر شکوه [illegible] را

نگسستی و غمی از حد گذشت ما را | ما را اگر نبخشی وقت است وقت ما را
خون ریختی بخواری خون مرا که ارزانی | زین بیش که داری کام خونبها را
شد حقه و هر گاه عشقی زمام خواهی | غفلت ز ره دار خواهی همت ما و شما را
چون رحمت تو کرد افزون زمام گناه | هر چند پیش باشم عذر آورم خطا را
محمل نشین که ایشان بیابان گویند | گر ناله میکند خون در کاروان درا را
از زر و جوهر کشایم که لب بر بنجا | هم درد تو فرستی هم میدهی دوا را
هر چند ما چو شمع ام اگرچه بهر وفات | چندی تو دستم را از آزار و جفا را
بیگانه ز آشنایان گر گشته ام عجب نیست | بسیار آزموده ام یاران آشنا را

ما و طبیب چند بقهر روز جوابست
اعطونا قدحا ما ربها انکسارا

زود و دهی چو لعل بسم دیگرم اشت | زنهار مگر بدر کف ساغرم است
در خرمن من آتش زدی بلاش ارشد | بودت گذری کاش نگاهی کنم است

کرده

گویند به تلقین من فسانه و ترسم | هر چه رود از اندیشه او لاله سرم هست

آن به که هم چشم نگه رخ ماه او
بهبودی خود اشد دگر ما ورم است

ز چشم چون فشان خویش دارم چشم ان | که از اشکم روان سازد کلوس کاروان
اگر در بزم ما آن آتشین رخسار گرد | که ما را همچو شمع از ناله اشکبار
طبیبا نیمه های دل از حد گذشت آن دارد | که تیر ما را درین سینه ام گردون شان
ستاند وصلت جانی خوش کرده ام درمان | شفا تنهایی دارم ز رنجش میکند

فغان شد زندگی بر طرف از چشم گریانم
طبیب از ناله دگر تفکر اصفهان است

دیان کنند حوالت و خاص کرمت | گر بد که سلطان که مرا کار شد از دست
کمند زلف ره به کس رسم الف | گر همچو کسی مژگان با زبانم بست
از کرده پشیمان شدی اکنون تو که با ما | بر خواست ز دل آهی و تیری ز کمان جست

دوستم که زبان بپیچد از این همه خویش | بخنده توان زوحشت دلا چگونه خوش
نازت کشم از آنکه کسی همچو توام نیست | دارم کسی زسلامه بسی همچو تو نیست
گلزار حسن تو دوست ماه و مهر چمن بهار | قامت تو دوست سرو و تو چمن آرای که نیست
ای قامت تو قد فرخنده پدار کرد خدا سالار | مارا خبری نیست که گر خبری هست
زخنجر که در کار زرحیف رقیبان | خواهی اگر ای خسته این قاعده بوده است
همچو زمزم از مصحف چه نهان بربند | دستم بگریبان که تشنه دامنم از دست
آنچه در این نشانی هر در ماند که ما | دادیم زکف ما به و ماندیم تهی دست
که زسر این چشمه زنم خیمه که رفت شد | مشفی به لب تشنه و زین چشمه بجا نیست

افسوس که دردانه این نیم ماندیم
از حسرت مرغی که زکنج قفسی رست

رفته همه و همه ماند نماند است | و انکس از کار و اندر مانده است
از شمع نشانی ماند است | حسرت آشیانه مانده است

بهود

سرو و ماه زرگشایند همچو | که مگلستان نمانده است
چشم از حسرت چو پیش گلستان | ورقهای گل زر و لاله نمانده است
بلبلان همه مرغان این گلستان | طایری در گلستان نمانده است
که تا چمن ماه و نوم چشم | جبهه ام بر آستانه نمانده است

گشتی بازور کاری شده هست
ور همه جنگ ا مانده است

دل غم صید بنال کسی افتاده است | دارد خوانی زبد داوری افتاده است
ز غم خسته خدا را مغانی بگذر | که مرا کار به آخر نفسی افتاده است
حسرت مرغ اسیری که بگرداری | که پرواز و به کنج قفسی افتاده است
رفته موشم زسر و جز دل از رگ | تا بسر شوری و درد دل هوسی افتاده است

یار هر صید حیف که بصحبت هم است
که افسوس ور اغیار خسی افتاده است

از غم لب تو وادی گرفته مجنون شکست / در نور عشق و انبیا لیلی ازوان شکست

رفته در مجمع سحر از آتشی راه گذر تپش / شمع را دیدم که از راند ایمان شکست

حسن رخسم گشا تیر تحت در زلف وصال / دای رنگانه کاه کاه کسانی سخن شکست

آه درد الود دارد دل نقش شم هم / گستان ازانکه از چشم سپهر شکست

دیده خونبار کسی بود آنکه در محفل تست / هر زبان از حسرت آن لب شکوه کرد

ما را دگر بار تشنه زنده است / چشمی که طاق ابرو تحاشا است

دوران گذر که ساغر عشق هم / کاشانه است ساغر صفا است

درراه قفس بنگه جای دلم / خاری دگر بدامن صحرا است

کریم اگر بطرف چمن جاری گردد / کان کلک که بود به تماشا است

دست از گشته ما که بدار / سنگ دگر بدامن صحرا است

زان در بلبش بسته که غم کرد / پهلوی هم نشسته دگر جا تماشا است

گفتی که هست جای کسی را مقیم / عمرا ز چه جای که در محفل تست

همه گرم ده خونبار دشمن زده شکست / با هم باش که آهم اثر زده شکست

بر قفان و رخ کیست که ازاد کو ... / که ... ترسیدیم وخطر زده شکست

نسیم آن باغ که دارم گلی صد فش / زین چه حاصل که بهانم به ترزده شکست

بلبل کسی که با سرگل ... / راه ... که در پیش نظر زده شکست

هر کسی ساکه چو هم دمه خونباری است / حیوان ... که دریای دلش جاری است

و نخواست و گرنه مرغان چمن / در خم دام کرمانک گرفتاری است

قفس گلش که از شاخ نگار او ... / ... که بدل حسرت گذاری است

نه ز رش او میرسد از عالم غیب / هر کرا هست صدف از گنهکاری است

... از صفه راوت رگمار ... / محو کر قسم که مرا از حضرت گناری است

کاروان عشق از آهنگ درای دیگر است / گوش ما بر ناله دردکشان دیگر است

بر دل تنگم در فیض لبت هرگز نبست / بر تنم هر داغ باغ دلگشای دیگر است

شمع ما را از نسیم صبحدم اندیشه نیست / روشنایی محفل ما را ز شمع دیگر است

زنده‌ام با اشک و آهم شب همه هم صحبت است / در دیار عاشقان آب و هوای دیگر است

صید لاغر را کمند آرزو دام رگ است / هر قدم در راه عشق دام طلای دیگر است

بلبلم بستم در پرواز گلستانم شکست / گلزار به آرایش کنج قفسم شکست

بیگانه‌ام چون شیشهٔ آینه‌ای کمترم شکست / بنالم و مانند جرس دادرسم شکست

در بحر لطافت که کیمیا نیا لم / آن خس که از ضعف بحر یک نفسم شکست

بر هم زدم از شوق اسیری پر و بال / در دام نه پرواز ز کنج قفسم شکست

گر هست ز بس صحبت دشمن گریبان / محرم در و با خوی دست رسم شکست

چندیم همه کس الم دلگیر یاران / چون غنچه بجز چیدن گلهام هوسم شکست

دل شکسته چون حباب از غم عشقم شد روشن / بر خاطر آینه غبار از نفسم شد

سر رسید یار و در پیش مهر و ستاره‌ام شد / تحفه خوب که ز اشک به دامانم شد

عاشقم عاشق پاکی ز رقیبانم شد / آتشم آتش و پروای سلامانم شد

در تماشای بهشتم ز خیال رخ دوست / خار خاری به دل از روضهٔ رضوانم شد

محمل شب زدم شکم خطر از کف دارد / کاروان راه خبر از گریهٔ پنهانم شد

چه عجب گر سوری قسمت از خجلت نشود / کاشتی محنت که از عشق نو ارزانم شد

لکه افسرده مرا هجر تو شبهای فراق / گلشن از نغمهٔ مرغان سحرخوانم شد

عمر خضرم بنظر موج سرابی است / چون سکندر بوسش چو جوانم شد

باردم گوشه ز خیالت دهد گر دل / عشق تو اختیار دل از دست گرفت

غم زیر زبان گشته گره دلم / گل بی‌تو خجل شود دلم از ...

در بزم دور کار بسان نمی‌رسی
باید بهر دو دست سر خویش را گرفت

دوری ز بزم و دامن نه همین شرط عزلت است
باید ز خود کناره درین انجمن گرفت

از نور عشق نیست مرا شکوه طبیب
دل همچو شمع کار خود از سوختن گرفت

رفتم و برگشتم دگر کوی یار خویش
رفتم از کوی تو و آن بار محن بر بار خویش

گر دوم گستر گوش بر که در کویش مرا
باعث خواری محرا آمده بسیار خویش

ریخت از عکس رخ گل و ایجاد گلها چون
رخصت نظاره داده کهنه در گل دستار خویش

هست جا گر پس از عهدی فشا [illegible]
نیستانم ای صبا از آستان یار خویش

ای خوش آن جا که هر کس حلقه بر در
ور گمان افتم که باشد بر در دلدار خویش

آه ازین حسرت که از بیدادگر در دل خویش
شکوه‌ها دارم نهان در وقت اظهار خویش

ما را که با تو فهم دگر در میانه نیست
هیچ هم سکسی تو و بیحجب بهانه نیست

از دل کدام شب که مرا چون زبانه نیست
باشم شهید عشق و خوابم فسانه نیست

سازم ز پا تنگی جهد که در چمن
هرگز مرا ز شاخ گل آشیانه نیست

هرچند دست و پای زنم با کنار نیست
غرقه درین محیط که پیچش کرانه نیست

نازش ز حد گذشته وگرنه کدام شب
همه کاروان اشک کوی روانه نیست

ما را بدام خال ابروی کشیده آه
ورنه غبار خاطر ما آب و دانه نیست

گر آورم شکست ز حرم باغ
خاری که چشم [illegible] سایه آشیانه نیست

شکل طبیب دردش است اگر گنه
کی آتش شعله همو [illegible] نیست

چو صبح تبسم آن گل که گوشه‌ای برداشت
دلم ز تمکین وداد تبسم که برداشت

همیشه که روز ازل از گلستان تو بهره
محبت چه [illegible] عهده داری برداشت

خوشم به ضعف تن اما فغان که صیاد
رسیده نظر از عیب لاغری برداشت

ز سنگ حادثه زخم نبود کسی که بخت
نهال هستی او سنگ سپر پری برداشت

بحریم کز آزاده که چه دیده که خوش / کی داشت برهمی ارزدت در سراب

که در دو دستش علی مرتضی که پنجه
چه بالها که ز انصاف مشتری ایزدست

چشمی ز رحمت ار فکند بر خطای ایزدست / عذر گناه خواسته‌ام با کمال ایزدست
خواندی در گلستان روزی گدای خویشتنم / امروز بنشستگم آمد ای پادشاهی ایزدست
دریا همه گر قسم ساحل شده چه عاقبت / اکنون که گشت ما را کشتی نجات ایزدست
تا بنده را همی گوید گر زانوی دراز آید / تاریک شب ما را از این سیاهی ایزدست
وقت کرم تو خواهم داد غرور خیش / ترسم که تا صبح آید از داد خواهی ایزدست

بیمو طبیب خسته از بس فغان و زاری
آتش به رسد و آتش سیاهی ایزدست

کسی را ره غمش را رسد برده است / از این خونخوار کان جان در نجبه است
چه داشت اینکه یک دخت دلی / رون زین دام ای در رحبه است

نجوم کاورم ز دین و دل پیش / کسی کالا بنازد کز نخبه است
چگویم از گرفتاری بر غم / که هر گز سر بزیر پر نخبه است
کسی از روز اکاش بیش / که در هجران شبی بالا بر نخبه است

طبیب از عشق آن کس حکویم
گزینی بهبی بکس غیر درد است

در حلقه جان چو تو ایم بلب خوش / افسوس که چون رخی تو رخی تا گوش
خم در قدح ریز که در تنگی اهش / پیر ایه تشنه لبان کار خموش
با نکته بهم ز نیاز لب چون / آن خاک علی است که در بند فروش
گو با که غلط کرده ره گلشن کو / انکه نسیم سحری غالیه بوش
آمین دعا کار لب است که با شد / دورا غم یاران و کسی را غم او

رفت حسن تو و عشق است ما
گلشن افشا ز آن روی و سحر با

در فراق تو ازان می‌نالم که هنوز
حسرت وصلی تو از وقت جان ما رفت

مردم دیده‌ام از حسرت روی تو باز آب است
خانه با خاک برابر شده و روزن ما رفت

زنده کار رخ سبز تب و هم باز کار
کاروان رفت ازین وادی و رهزن ما رفت

زینت بت گر نشد یار ز گلزار
در دلش حسرت در خاک جهیدن ما رفت

عقده از سینه گرم مشاغل ز نهان
کاش افسرده و ناداوری دامن ما رفت

زر زبان گر چه نشادم خرم باز کمر
آب گهر زنده و ذوق شدن ما رفت

که شوم از تو سنا متفاهی هستیست
حسرت فی توام در دم مردن ما رفت

میوه باغ تو شد قیمت افتاد ره ما
هوس میوه از باغ تو چیدن ما رفت

سرو بخت نشنام امروز طبیب
که نه ساقه نه فرح نه نی رو دس ما رفت

چو بگذری لعل و غلمان هست
در آن دکان چو نگو شکری حواشی است

نکه حوان که ز آورده گوطه
دی خوش بهر گوشه و داستانست

گمان مکن که چو آن عارض چو آن قامت
گلاب باغی و سرو چمن بهم ما راست

پس از سلام که آن شیوه تشریف است
زمین ببوسم و پیمان کنم که تا باشت

تو نیز یاد و باد اولیف حرف نیاز
بدان که من پس از این شرح آن کتابت است

که از کلیم سخن نسخ این ترانه عشق
بسان نه فی و آن یوغ فاش است

طبیب چه کار از خوش سروی قدت
هنوز درش زار تو هم جا است

ز روی بیعیم وار چهره تو خیز رخوات
بدین خجسته که ترا چنین از چمن رخوات

گذشت بر رخ کهنه از رنگ گل لاله
چو سنبل تر تو از گرد یاسمن رخوات

مرا که حق اسیری کشد نعمت که
از این چه بود که صبا دار کمین رخوات

چه کرده‌ام که نقصدم جو آسمان افکند
خدا نگار از جهان تنگ آسمان رخوات

رحمی که زجور سپهر رفته طبیب
چنان نگار که شوا ند از زی رخوات

ما و شکن دامی و فریاد و دگر هیچ
فریاد ز بیرحمی صیاد و دگر هیچ

صیاد ز جا جسته اسیران قفس را
ای کاش دهد رخصت فریاد و دگر هیچ

در خلوت دل بیغمی شد بخرابی
آنکه درین شیشه پریزاد و دگر هیچ

از خاطر مجنون مطلب جز غم لیلی
شیرین بود اندیشهٔ فرهاد و دگر هیچ

غم ماند و دل از جلوهٔ حسن تو ز جا رفت
این سیل برد خانه ز بنیاد و دگر هیچ

دی گفته ز خوبی چو گل اش خرمی شد
تا کی کنی از ناله‌ی مستان یاد و دگر هیچ

زان مه که طبیب انجمن افروز نشاط است
ما یم و همین خاطر ناشاد و دگر هیچ

بکشتنی که ز روی نقاب برافتد
ز چشم شبنم از آفتاب می‌افتد

بحشر دیده بپا اشک را بهانه شد
گهر ز قدر فتد چون ز آب می‌افتد

ز بس وعده‌ات آیا نزد در آتش دل
چو تشنه که بدام سراب می‌افتد

بغیر کشتن کویت طبیب دل خسته
اگر بخلد رود در عذاب می‌افتد

از کین

از کین چو آن سیه مژه برهم زنم
بر دل گلی ز خنجر مژگانش دگر زنم

شکرانه خواب خوش بپسند از حرم در
تا کعبه خواب مسجد مم که حلقه بود در زنم

ساقی نداریم بجام و ساز کدام
کاش سعادتم بس باغ و مم صد طعنه بر کوثر زنم

دل در بر مرغ چو من ز رز سنگ خم گردد اگر
بر گرد کویت هیچ پاری چو مرغ در زنم

از شوق ای سمان کن شاید طبیب خسته دل
گر خیمهٔ دل برکند بیرون از این کشور زند

صیاد را نگر که چه بیداد می‌کند
نه میکشد مرا نه ز دام آزاد می‌کند

مرغ چمن که این همه فریاد می‌کند
فریاد از شکافتن صیاد می‌کند

خوش نغمهٔ بلبلان چمن را که گاه گاه
بر شاخ گل نشسته و فریاد می‌کند

بر ما روا مدار ستم بیش از این که دل
تا کی ز هر ستمگری بیداد می‌کند

من بی تو لوح دو لب خاک فرق
هر دم تو کله و دل من شاد می‌کند

آن مو فاطمه که ای خون طبیب
دانسته که هیچ را آباد می‌کند

غمش در نهانخانهٔ دل نشیند / بنازی که لیلی به محمل نشیند

بدنبال محمل چنان زار گریم / که از گریه‌ام ناقه در گل نشیند

خلد گر بپا خاری آسان برآرم / چه سازم بخاری که بر دل نشیند

پی ناقه‌اش رفتم آهسته ترسم / غباری بدنبال محمل نشیند

مرنجان دلم را که این مرغ وحشی / ز بامی که برخاست مشکل نشیند

عجب نیست خندد اگر گل بسروی / که در این چمن پای در گل نشیند

بنازم به بزم محبت که آنجا / گدایی بشاهی مقابل نشیند

طبیب از طلب در دو گیتی میاسا / کسی چون میان دو منزل نشیند

بر که گذرم چون تو دیدن نگذارند / وز که شنوم گر تو شنیدن نگذارند

دیوانهٔ آن مرغ گرفتارم که در دام / بالش نگشایند پریدن نگذارند

افسوس که از شربت وصل تو رقیبان / نوشند و بمن تشنه چشیدن نگذارند

آن لاله که بی جگر سوخته‌اش رست / از تربت ما کاش دمیدن نگذارند

ما گر به ره وصل تو پا نهاده چو اشکم / خون گشته و از دیده چکیدن نگذارند

چون خاک شوم از سر کوی تو برندم / پای تو بآن خاک رسیدن نگذارند

آنان که مرا عاشق روی تو نخواهند / آن به که مرا روی تو دیدن نگذارند

این رسم قدیم است که در میکدهٔ عشق / هر خاک که شد خم و چکیدن نگذارند

جویا چو طبیب از خم آن زلف رها شد / خوش باش کزین دام رهیدن نگذارند

از تو چون هر نفسم رنج دگر پیش رسد / چند در دام ز تو با صبح جفایی برسد

هرچه در عرصهٔ هستی به بیابان رسد آه / چون رسد تیر تو هجران که به پایان نرسد

شب یک شب که مرا اشک جهان تیره شد / شب یک شب که مرا ناله به کیوان نرسد

آنکه از طرف چمن گل به گریبان داری / از گل گلشن کاشکی بیابان که به پیکان نرسد

هوسم بوسه از چشمهٔ نوشی دارم / که به جان تشنگی او به چشمهٔ حیوان نرسد

تشنه‌ای کز حرم وصل ازان تیره شبم — که به ساحل برسد کشتی و طوفان رسد
هر که مطلب ازان غمزهٔ خونریز اش — که جدا کرد جگر کاوی مژگان رسد

رسد این تازه غزل کاش بگلشن طبیب
وای بر جان سخن گر بنخجه‌ای رسد

عاشقان را گر از خار رهت شاد کرده‌اند — که به بیداد تو چون دلشکنی ساخته‌اند
بحذر باش درین بزم که جای کمهان — کارها از نظره زهر سم زرنگ ساخته‌اند
عاشقند ار گل رخسار تو ای شمع چمن — بلبلانه که بطرف چمنی ساخته‌اند
خورم افسوس ببیهوده دلانی که بکف — زر داده جا نزد و بلغر سوده بی ساخته‌اند

محفل عیش کجا و دل غمناک طبیب
از خمش آن که به بیت الحزن ساخته‌اند

گله ام از تو چندان که از دل برود — بر دلم از تو غباریست که مشکل برود
چند دل از پی آن شه بامحل برود — جای رحمت بر آنکس که بمحل برود

شمع را پیش جمالت نه گم که سبک — نشود کشتی مه غرق به ساحل برود
چشم مهوشان چه فریبند ترسم که نه — ساربانان نه غلط قافلهٔ منزل برود
از سر لطف به محو که ما آئی ناز — گر بدانند ز عتاب تو چه بر دل برود
پیکر یار مرا گشت و بدانش دریغ — گر مکافات جفا بر سر قاتل برود

هر زمان باده ازان میکده بر یار طبیب
که شوم بیخبر از خویش و ز محفل برود

روزی که دور از بزم آن خوش خرام شد — بودم غم و تحمل آن جسم تمام شد
آن لب اگر ز حرف آن سرو دلستان شد — آزرده خاطری که گرفتار دام شد
زین ماجرا که گشته از خون غم ملال — خوش نیست اگر لطف که باجام شد
اگه ازین نبود که در بند کشاد — محمود در جهان که آن لطفش غلام شد

بر رو خیالان جهان گفتمش طبیب
آگه نیم کزین جو نپسندش کدام شد

من از ناز نگاهش گزید | که گاه نگاهش گزید

رخ او گل و خطش چو گیاه | گل این باغ و گیاهش گزید

شکر از غنچه عشقم از آن شد | وقت بوسی تماشش گزید

زرد از آتش نفسی آه | شعله آتش آهش گزید

بهر لاله چه کشید نظر | گوشه طرف کلاهش گزید

سر عشاق نبی بر سر هم | ریخته بر سر راهش گزید

همه دامن کرم فشاند
اثر ناله و آهش گزید

آنان که بر رخسار تو چمن نگرانند | وانند که ز بیداد نگاهش مدام

با کام دل مخور ازین بستانم | آنها اگر این کنج قفس را نشناسند

برخیز که مخور ازین سایه منزل | تا مردم این قافله در خواب گرانند

ساقی قدحی تشنه لبان گو | زان می که حریفان همه برگ فشانند

بهار

غیرت جلوه شوخ تنه مه جو ز اغیار | آن راز که نامحرم آن پرده کشند

زنهار طمع از بنفشه بیمایی
کاروان در این مرحله بس راه دراز

دو هفته سه که دلم بار سر گران دارد | لطافتی که ندارم مگر گمان دارد

نگاه و کرم بسوی که همیشه ره کرد | چمنی که زدی بر آتشم در بیان دارد

گذار بهشت بر این جهان دارم غم | بیا که در دو ورم از آن خاک گلستان دارد

بیا که کشور ما را که عافیت جوئی | دیار ما نه زمین و نه آسمان دارد

نگه که زوادی که شتابان رود | هنوز چشم به دنبال کاروان دارد

ترک چشمش که قصد جان دارد
زیر هر شیخ امتحان دارد

قسمت ای فلک مکن ... را | هم از بهر امتحان دارد

قسمت عاشقان فراغت | بلبل از خار گلستان دارد

پیش رخش دلان حرم‌نشین | نفس آئینه وانشان دارد

چند شکوه طبیب از غیر
شکوه از بخت سرگران دارد

ما سیم فراق دیده چند | بار غم دل کشیده چند
وارسته ز نام و فارغ از ننگ | از دام جفا رهیده چند
از شور جنون کوه و صحرا | سیلاب سرشک ز دیده چند
پیراهن خود به رنگ لاله | در خون جگر کشیده چند
از مزرع عشق دانه خورده | از دام هوس رمیده چند

از فیض طبیب اور کارت
شد تیره ز نور دیده چند

از چشمک نگاه تو کارم کمال رسید | گر نیم نگاه ز نگه پنهان رسید
کم کن جفا که پیش تو حرف نگفته‌ام | ترسم که رفته رفته ز دل بر زبان رسید

در قفسی که حسرت بالش نهاده‌ایم | آخر شکستگی ما و ز بال رسید
کامی ندیده‌ایم از آن گو روان | با دامن تهی کسی از گلستان رسید
لطفی که هیچ کم ز تو ای چشمه حیات | باید ز قطره که به لب تشنگان رسید

بنشین به پا طبیب که یاد کوی عشق
ما را سینه نیاز تا آن گلستان رسید

مرا ای لبت که دلها از تبسم شکند | که عهد بندد و چون موج بهم شکند
براه عشق توام کاش برگ خار است | گهی به دیده خلد گاه در قدم شکند
فتاده‌ام چو به دامت خدا برای صیاد | روا مدار که بال و پرم بهم شکند
بساغ دل پر خون ما چه خواهد کرد | کسی که جام جمش گاهی بهم شکند
بزم خاص مخوان غیر را که می‌ترسم | از این ستم دل خاصان محترم شکند
وصال گاه نگاهم بدل چه خواهم کرد | چنین که از ستم هجر دمبدم شکند
طبیب جز دل افسرده‌اب که بر خون است | کسی ندیده سفالی که جام جم شکند

گر نه گل نالد از مرغ چمن کیش کند | ناله مرغ چمن به که فراموش کند
ناله از دیده تر تا بکشد زلف ترش | هر نفس آتشی افروزم و خاموش کند
ورگ ناز نوازان خون خورم از رشک | با جفای تو کسی دست در آغوش کند
تا بکی جور جوانان قصب پوش کند | اثری ناله پیران خشن پوش کند

سالها که پی کهاش بست دقایق طبیب
بسته ام عهدی و دانم که فراموش کند

تا قیامت زده از خاک سر خنجر آلود | لاله با سینه خاکم کفن خون آلود
صبح از جامه رنگین شفق شمعی است | پیرهن کنعان چه کند پیرهن خون آلود
بیستون ناف که در پای دلش خاری است | گل کند از لب هر کس سخن خون آلود
گرچه خون میخورد از رشک لب لعل سخن | میکند وصف لب یار سخن آلود
اشک خونین همه از دیده حیران ریزد | گر در آینه شد عکس من خون آلود
غنچه حال لب تو گشته بخون حسرت | تو ندیده از دیده سخن یارش سخن آلود

آنکه در طلب به پای دل پیر رسند | صد بار اگر روند به سر منزل نرسند
این ظلم دگر است که چشمان سرگشتگان | یکبار بر جراحت بسمل نمی رسند
در حیرتم که قافله اشک و آه من | هر چند میروند به منزل نمی رسند

غافل ز دل مباش که جور نشد و ز طلب
در درد دشمنی به آستانه دل نمی رسند

آن صیدم که از ضعف نفس فریاد کشم | صحرای که آن هم از قفس فریاد کشم
سینه ام که آرزو لب در محمل بهمن دارم | گر ازان پاس ادب با تو کسی چون دل کشم
گلعذاری که ندم گلستان است تحمل آن | گر ازان گلزار عذار خار و خس فریاد کشم

میب از آتش عشقت لب پر حرارتم
گر ازان پای دلت خار بهم فریاد کشم

گر باد من بچرخ نه هر دم نمیرسد | عیسی دمی چه بود بدردم نمی رسد
در دم ز کار فلک از بس رنج | گر ناله ام بگوش تو هر دم نمی رسد

تا در رهت تو خاک شدم نکهت ترا / گرد تو تا نشسته گردم نمی‌رسد

هر چند شد اسیر تو دستی نو بهار / الا به اشک دیده گردم نمی‌رسد

دیدم شکسته رنگ گلهای آن گلی / رنگ گل گونه زرد دم نمی‌رسد

شادم که هست گرچه لبی دردمند عشق / درد کسی طبیب بدردم نمی‌رسد

نه همین آتش عشقت دل ما می‌سوزد
هر که را هست دلی تو چه ما می‌سوزد

خاک این راه بی گرم قدم گرم روان / بلکه از گرمی ره در دو پای جبا می‌سوزد

آتش لاله که تا جهان را افروخت / هر که را می‌نگری زآتش ما می‌سوزد

عکس آنست ز فروغ رخ ساقی گر نیست / گل جدا لاله جدا شمع جدا می‌سوزد

خضر اگر غوطه بسرمنزل حیران داد / بلکه دل تو چه ام آب بقا می‌سوزد

سایه در داغ جنون تا بسرم افتادست / گر کند سایه بر این بال هما می‌سوزد

گشته با غیر چرا گرم سخن یار طبیب / گر نه از آتش بی شرم حیا می‌سوزد

مرغی که کوی تو ز هزار شنید / از جور تو هر چند رود و نشنید

شد پاره و دور آمد ز درم غم روا / خنجر آمد و در منزل شهباز نشنید

مرغ دل ما از قفس سینه شد / تا از لب بام که پرواز نشنید

از شمع لبی گشته و انگشت نمی / کز آتش یار حقان ناز نشنید

تا چند طلب از غم تنها پریان
وقتست که در انجمن ناز نشند

خط بر رخ یار خوش نباشد / در گلشن خار خوش نباشد

رخسار است اگرچه سرو گلزار / بی قد یار خوش نباشد

تو با دل شادمانی که ما را / جان بی یار خوش نشد

گلبانگ طرب ترا و ما را / جز ناله زار خوش نباشد

هرچند خوش است لاله ما را / بی رنج خمار خوش نباشد

تو با دل خوش نشین که ما را / جز گریه زار خوش نباشد

زین پیش که بیکسی نماند / از بار چه بار خمش باید شد
زین غوغه گران خجسته پا را / زین بحر کنار خمش باید شد
با عشق صنم بتقوی ما / از دیر کنار خمش باید شد
سر رشته ره ز کعبه و اسلام / از چرخ قرار خمش باید شد

از آنکه چه طلب روز خمش / غم از شب تار خمش باید شد

دل ما ز حسرت از لب تو بسر رسید / این تشنه لب از آن بگور رسید
آنکه بدیده ما رسد از کری جگر / از تشنه این شراب لب عمر رسید
در پیش که پا سرو بیتاب غمیم / از دو سری بجهت افسر رسید
تا نیست درد ناله بدار داثر ز / از روشنگری حوت بجوهر رسید

تا که چه شکوه کنی از جفای هجر / شرح غم فراق تو بر سر رسید

الاهم لطف

دارم نظری با گل کان روی ترا ماند / آشفته‌ام از سنبل کو موی ترا ماند
مهریست بخورشیدم کو مهر رخت شاید / با ماه نوم عشق است کابروی ترا ماند
با لاله از آنم خوش کز رنگ تو دارد / از نکهت گل مستم کو بوی ترا ماند
بر نرگس از آن کشتم زاری و کرامش / کو چشم سیه مست جادوی ترا ماند
با سرو از آنم یار پیوسته درین گلزار / کو قامت رعنای دلجوی ترا ماند

گشتی بطبیعت خویش آگرم عتاب و خشم / دردیش از آن سوزد کو خوی ترا ماند

از دیده‌ام گذشتی و هنگام آن نکرد / گشتی جدا ز من و شده گمان لعل
بارانی بکوی تو بودن گمان نکرد / چند آن گمان بجز صله آسمان نکرد
گشتی نهان ز دیده تو ترسم گمان نکرد / بر در آن تو گاه کش آخوندم نشان نکرد
خواست زلفت بود و چه گره گیر کرد / بشکست شانه و گوشت آن نبود
کم گن تو هم که خشش نقل زجری تو / بس شکر ما که بوده مراد زبان نکرد

دردم همه شب ناله و درد بی تو برم صبح | تن پیرهان و هیچ کسم ترجمان نبرد
گویم چه شکر تلخ که اش ترم و صبح | لطفی که دیده‌ام از تو مراد دگران نبرد
اشکم بدیده با سوخت در لب تاب زار | ای کاش زهر تا پای این کاروان نبرد

شد قسمتم طبیب چه حیش اجل رسید
صد حیف زهر کار من جاودان نبرد

آن صبح امیدی که بدوران نماید | صبحیست که از چاک گریبان نماید
هجران تو با صبحی شب که فراق | قدر شب وصل از شب هجران نماید
تا عهد وفای تو نبستند چو لقمان | ای کاش چو من مستی بیمان نماید
گردی تو گرفتار خود از دقت اسیری | تا با تو دگر نیچه اسیران نماید
گیرم ز چه دلان تو لعل که خاری | او شمه از گوشه دلان تو ماند
ما در چه شماریم که صاحب نظران را | مفتون همه از نرگس فتان نماید
یک یوسف اگر بود به زندان زلیخا | صد یوسف چو من به زندان نماید

الآنم

آن زخم که بر دل ز رقیبی کشاند | زخمیست که از خنجر مژگان نیابد
محرم زی آید دل که بدوران نکویش | کاری که بناید از آنان چون مانی نیابد
چون سینه ام از خنجر بیداد نگارش شکند | بس بر سر بیسم زلخته پیکان نیابد

در عشق طبیب این همه بیتاب از صبحت
آن درد نداری تو که درمان نماید

ساقی خوردم بجامی که بزاران گسته | از لطف افکنده ام یاران جهان گسته
گشت و افکنده م بقیرا که زدست آن شهسوار | دیده و سرگرد جهدی شهسواران گسته
سوخت جانم از خمار و ساقیم جامی نداد | ساقیان در انجمن با میگساران گسته
مرهم از لطف تو چشم زخم بیداد و تمی | دلنوازان جان من با دلفگاران گسته
کشتی هر دم بمژه‌ای نگار او بستان | با دلیران ... روزگاران ای گسته

هوشیاران زان شراب خوار قیس طبیب
چه گناه دارم چرا با هشیاران گسته

مرا در سینه دل چون غنچه پر خون نگه داشته
نگاهش گفتمی پنهان ز طرز سکون نگه داشته

ز حسرت بی سبب پنهان دلم پر خون نگه داشته
نصیحت پوشی از آن لب گلگون نگه داشته

کمال ناامیدی بین که آن شه جهان ساز را
غم پنهانیش از آنچه هست افزون نگه داشته

غم دوری کشیدن زانکه رخش ...
چو هر گرد در بهشت آید دگر بیرون نگه داشته

چرا بندم دل به ناکسی یاری دلگیر
نثارش گر کنم جان ز غم محزون نگه داشته

ز کف گر داد جام می اگر عشقش
گزینی هر که سر خوش شد دگر مجنون نگه داشته

چه این لب اجابت اگر بهیئی گردان
لبان آن کارم از بهر گردون نگه داشته

کجا کسی غم شبهای تار من دارد
بجز ... که سر در کنار من دارد

بدین خوشم که ... من دارد
نگه که دل برد ... من دارد

بدان ستم ... که هر کجا ...
ز خیره ... جان فکاری دارد

گذشت یار ز من سرگران و دانستم
که کار با غم ... کار من دارد

الهی

چرا ... باشم چو نشوی از من
نگاهی که دل ... دارد

مباد ... که در ... امید وارمی دارد

رخ ... دل ... م است
که آتش ... خار خار غم دارد

چه دوری تو ... چو جوان ...
ز ... ام ... جوان ...

کرده ام ... و ... ستم
... ناله ...

ز ... تو ... مباد
دل فکار اگر ... ساز کرد

... دار هم ... دام
... گلستان ... گرد

... ازاد ... که ...
ز خاک ... خضر کام ...

... دیده بر گوشه ولان ... شد
روزن خانه ... گریبان ... شد

دل ... از عشق ... اسلام
... گوهر ... شد

آتشستان محبت تنور چه دانه در قفس / شاهی و غم رنجبر زن یکسان باشد
جنبد از دام که وحشت و حیرت داری / که دل جمع در آن زلف پریشان باشد

در جهان با غم عشق تو روان کی شود
که چه با عشق تو در دل تن بی جان باشد

هر که از زخم جگر چون لاله داغ بر سینه نیست / نیست احسان که از چرخ ستمگر تنگست
آتشستان با خاری تا کف خاک کی است / که سر با خاکساران بار از سر تنگست
سیر و دو گرد و تیمی که شیشس از کهر / شیشه دلم از دیده بر آینه تنگست
عشرت دنیا هم آتش است با جنس کهن / رشته هموار سر از جیب گو بر تنگست
با صفعان شمع دارد وحظ ما در / از شعله شمع را از شعله صرصر تنگست

شب میقل هوا از جای کسان آید
رنگ را از غنچه تنگ در بر تنگست

ترسم که چو جانم زتن شاد بر آید / از خلوت آینه من یاد بر آید

از سینه پاکان طلب جوهر عشق / از چشم صدف که هر شهوار بر آید
شاهد رخسار که کرد تیمی است / حیف است که دل از غم دلدار بر آید
زبان ع بیشی ملک غمگین کشد / آتش ع که از پرچه که رف دار بر آید
با سینه عاشق بچکد تمش عیانی / با دامن این دشت چه از خار بر آید
تا نصار رحمش خنده بر خور شیدکرد / شبنم چه خیال است زگلزار بر آید
از اشک برف از دامن رنگ که دارد / سیه است ز معنی چه قدر کار بر آید

دل تنگ شدم که چه از غم ما
از سینه من آه برهنه بر آید

گریه هوا نفسم را از جیب پر کند / کم ترا بنده که ره را از جان حقه سلام کند
از غمت ای کوهر دریا زیاد در کهر جه / سر فرو هر کس بحجت خوش جگر کرد کند
هم عشرت می نشد ز جام آفتاب / هر که از پیمانه دل لذت خمار کند
نمیتوان بجواز یافت در جوم صد را / رشته در از غمش که هر سر بیخ تار کند

ازیم

دشمنان را دل گر بسوزد کمال ادبست
روا نگار آنکه مرا از فغان صحبت رز

کسی که با دل غم‌پرورم به هجران جنگ کند | به وخوان چنین نمکستان چه می‌شکند
ستم مکن ز گریه خواهی بنا دلم | اگر نه که کاوش بر کام چه می‌شکند
از دو قسم وصال تو دست گر تراست | دیوار گرد گریبان چه می‌شکند
آن زیبا که کنج غمی همچو دارم | این بیمه در روز سیر گلستان چه می‌شکند
ودین کشان تو گذری از قفا کنگره‌ای | نظاره کن که خون شهیدان چه می‌شکند
شمیم تا که خنده زند بر شکوفه‌ی صبح | در جهنم که گل گریبان چه می‌شکند

تا کی طبیب همت نظاره می‌کشی
با حسن یار دیده حیران چه می‌شکند

گره ز دور گره که تو را ناز ما کند | ما و تو را بیاد که از بسم بهانه کند
من غم شکسته دلم دهید و پر فنا | از ستم این بهانه زدام رها کند

نگار ما

آزار بس است که خوار بکش کرد | گاه بکش کسی که با دل مجروح ما کند
در هجر اگر طبیب نشد بود که | وانگاه شب فراق به روزم جهان کند

گستاخ تیر و بکریم همچو رواست
گر غنچه لب شکوه ناز ما کند

در آن کسی که کسی در بری عیان شد | بیدانم با بسیه چو ...
غنچه گشته رخ‌ها در انتظار تو گرد و خرام | که تا که آنکه نم در کسی ...
چو شد برون ز کف وقت که ز ما ازو نیش | ز بی حیرت که ... ز ...
حریم خاص عشق این که از غیرت کنهانش | به کس در کش بر رخش ...

چشم خسته که دل تیره‌ای بر توست آن
که در کمی تو خود در سکان آسمان شد

از دل آه هم زدی شکستی برآید | که تیر ستم محبت از دل برآم
من بار جفا چندان بیار | که آهی از دلم فغانی برآم

سحاب ما بیاراری ابر رحمت / بود یارب که از گلی برآید
کناری گیر کش غیرت فلا / بر آن کو هر که از رنجی برآید
ز دل کش ناله مطرب خدا را / بود یارب غمی از دل برآید
ز مضراب چو کنی آهنگ رامش / هزاران ناله از مطرب برآید
برآید کام تو چون از زمین آسمان / چرا کامم ز تو مشکل برآید
... خوان تو از مضمون گریستم / خوان ... از مجلس برآید

کرش صد جان فدای جمال ا
طلب از بخت قاتل برآ

کدام شب که فغانم به آسمان نرسد / خدا کند که ز دردی کسی به جان نرسد
از آن بخت تراست به آسمان دارم / که پای غیر تو آن خاک آستان نرسد
من و دگر که ز بس ... گشتی درین گلشنش / به لوح کلک بی ... ان دست باغبان نرسد
هزار شکوه کز دست یار در دل / نهفته دارم که شرح دلت بزبان نرسد

چه از زبان آن صینه توان خنجر / که گر ز دوام بر آید با شبان نرسد
بحال که تو ساقی شوی ... کر / دعا کنیم که جای بد گرانت نرسد
ز کینی غیر چه از ... عاشقان ترا / بجان فلک به تیغ ... نرسد

به بخت خویش طلب از ... ساحل مقصود
که کشتی تو درین بحر بی‌کران نرسد

بیا ای چو چشم که ... برآیم / بیا و توام از دل ای برآیم
ز ... همچو گزنه ای برآیم / که از کنج چشمش ...
بسی تیره روزم ... / شبم ... فروزم ...
مدار و ... چون ... خوان / چه ... خوای برآیم
خشم ... / که چند از ... برآیم
زهجرم ... / که فرداقیم ... برآیم
بود گر نوای ... / نگاه گر ... برآیم

رسد آنچه ما را ز فیض کلاهی
که از شاه و پادشاهی برآید

به تیغ شهان گر زند خس نشاید
کجا کار با طرف کلاهی برآید

بود گر امید وفا با چه پروا
به هجران اگر سال و ماهی برآید

زبس با تو ما را طمع حجابش
ز دل ناله آتش گاه گاهی برآید

مرا کام دل از نگاری برآید
غمم گو پس از روزگاری برآید

بهم گر برآید جهان عالم چه پروا
مبادا که یاری بیاری برآید

بنا چند کاوش جگر کن برآید
که از سینه ام لعل افگاری برآید

فکندی و گشتی بهجری و تنگک
کز او بار از کناری برآید

ز سودای عشقت یکی ترک کرده
محال است زین دل زاری برآید

چه دود غم عشق او جان برآید
چه با صرصری از غباری برآید

کسی از جور فراغت چه بی می‌گذرد
آنچه از یاد خود ما بچمن می‌گذرد

خونم از شوق شمس آینه ای سلطان
تا که حرف غزلان وطن می‌گذرد

به سراغم همه جا گریه کنان میرانند
گر بداند که ز غیرت چه بمن می‌گذرد

طرفه راهی است ره عشق که هر رهگذرش
از غم جان و ز اندیشه تن می‌گذرد

لب ز افغان نه فرو بند که در محفل عشق
سخن آنجا همه از شمع و کفن می‌گذرد

نگذرد در بر دلم از یاد وطن لیکن
بتعلق از غم حرمان بمن می‌گذرد

قسمتم کاش آن کس که دیگر بار
که از آن مرحله بی دلگران [illegible]

تو محتاج چنانم که فقیری بکرم
تو محتاج چنانم که غریبی تکرار

پیش تو بر سینه زنم هر چه از آن سنگ
پیش تو بر دل انگشتم بر چه درین [illegible]

همه در وصل تو نازم که نالم از هجر
همه بیرحمت نازم که گویم ز [illegible]

من و در عشق تو بیداری بکجا رویم توان
من و از کسی تو داری بچه مبرد قرار

شاق

باکه دیدم تو ز حال حکیم باشد تنگ | با غلامی تو از خسرو و شاهی عار

بی زلفین تو در شب آنافه چین | خاک نعلین تو به از مشک تتار

صفت عشق بدان تو که فاش شود | فاش شد ز زبان که نگشتی تکرار

گرچه تعلیم بزند فرق من و بعد از آن | گرچه زارم بکشد دست من و دامن یار

نبود حیف که از حق براه نخورد بیش | نیک بار که ز بار بر آرد و بهار

نفرو ماند کسیم کی کشد بر تیغ | گاه روان رفته و اقامه مرا از بر گل بار

بنجه نکم زد و اقصد نقیران اشک | شهواری که درین راه ام کعبه نگار

رفته اگر به منزل کس نکاه گم | و ره سپی سالکه درین راه باد خدا زر قبار

از زلالی که هم میدهی امروز چشمه سوی | کو زبس تشنه مرا در خشک ساحل نگار

مجمع حسن از آن سینه بوران
که بس از دیده ک بر پاک کس هستی زر

بدل ادارم غم عشقی نهان از همرهان خوش | کنج نهان باز ناشنده پاسبان خوش

لطاعت کن زیری میلی درخصه سا ز دون | کند محض باشد ز پیران پارسا از مجلس خوش

دهم جان و وفا داری که دم نقد نیست | که کالای وفا باشد لازم از نقد جان خوش

ورنی گلشن که این گلشن برکس از عقیب
کند از دغدغه خسته ز گلستان خوشتر

یار اگر همدم اغیار نگفته هرگز | گو با غصه دگان یار نگفته هرگز

قسمتم کرمی بازار نگفته هرگز | کس خریدار من از عار نگفته هرگز

ای خوش آن کی که چو هشیار ز کوی | آنچنان مست که هشیار نگفته هرگز

من نوان گوهر از ز حق که مرا این راه | پس گران لعل خریدار نگفته هرگز

غیر یاری که مرا بار نشناسد از من | به که با من دگری یار نگفته هرگز

گو ندیدش ز من خسم که بحر سیم | پا پیچاپش که بیدار نگفته هرگز

فاش شد راز دل از آتش رخسار اشک | مدعی محرم اسرار نگفته هرگز

ز رشک خنده لب لاله که نمک تلخ دل | هم هم سینه افگار نگفته هرگز

پا فشاردم و رو دیدم بر رهت هنوز
انگشت کشی و چشم دلی هنوز

چه حاجت است درازم که با یار از دل
شدم خراب و هر اکار با دلی هنوز

ز دوست هست در نهان که به زبان آرد
نگاهی که براز از تو و رودست هنوز

ز التفات نهانش سر گرانی آمد است
که از شگاف قلم آتش رخ جانی هنوز

زگریه باز چه داری هنوز روز و دو ع
هرا که دیده بیاب محبت هنوز

دل عاشق میگردد در راه جست با این که
که مبادا دل چو از کسی خنده شان هرگز

بخود چشمی زخم کشی رسم گیرد و این چنانم
گرد و هیچکس یارب جدا از احسان ای کز

رحم زبرا سیران پیدا چشم آتش را
که زچشمی شد رهزن به گل کار روان گر

طبیب از شوق عشقش شیرین قره و دیران
نهان از حرف عشق او بیمار و از زبان گر

چه بدانم که باشد از دخل روان هنوز
درد آنکه تیر غمش را هنوز

دردل لبی نهفته ام تا یاد است
حرف نگاهی زتو ام زبان هنوز

قدر وفا مگر که تو از قطره شتری
مانده است این تمتع مراد در دکان هنوز

هرچند سر گرانیش از حد گذشته است
کشی بیاد عهد وفا گیسوان هنوز

همراه سر رسیده و دلم گرم ناله باز
پایان منزل است و جرس در فغان هنوز

گل در چمن شکفت در آنجا که عندلیب
خاری نمیکشد ز پا آشیان هنوز

سنجم زگریه روز و داغش چه سنگ
محکم نشسته است زچشم نهان هنوز

کامم نداد و گشت تبسم چشم
ازهم تهی نگشته دل آسمان هنوز

هرچند یاد عارض گلگون کرد کس
دل میکشدش باز که از دخل گلگون کس

کو ذوق نظاره بوی که او
مصحف غبار در جسم گلگون کس

خسرو گران برخ شیرین و رغبت
فرهاد نخواهد که گلگون گوید کس

زین پیش چه باک که با نظم تو بود
باید که این خسته ملک اکنون گوید کس

از حسرت دیدار تو گر جان نسپارد / بر روی تو از شرم نگر چون نگرد کس

آنجا که سخن میرود از تیر محبت / تا چند ترا گوش بر افسون نگرد کس

داغ دل ما بس از آن جگر سوز ز تب

هر لاله که در دامن هامون نگرد کس

چشمی نه ز جور تو ستمگر نگرد کس / هر چند کند ناله که یا ... بگرد کس

آن جامه که از خون جگر رنگ کند کس / در کوی تو شرط است که در بر نکند کس

خم در قد خم زیر که در دست محبت عشق / آن به که نی از ... نکند کس

گر سوخت دل عشق به ... بشاید / کاین سوختگی چاره بگو از نکند کس

آنجا که چنانند شهیدان که گر ... / ترسم که شود محشر و سر بر نکند کس

در کنج ما که سراسر اش همه خوان است / ... که از ... نکند کس

... در ... که آنجا

از ... از گردش اختر نکند کس

شمع از میان قصه من ناتوان کشش / آهم برای شعله چو پروانه و گذشت

یا بند چون ز بی تو ... ... تو / وز آن که منتی ز ... کشش

ای شاخ گل که ... ... / بر من بخاک ما و کم ... کشش

ای گل ز بلبلان چو گیری ... / تا بگذری بخاک شهیدان ... کشش

این ... اگر ... و ... / زنهار ... ز ... ها ... کشش

جای ... فیض از ... گلستان ... / وز ... ز بلبلان گلشن ... کشش

چون ... صبح که ... / این ... خویش ... کشش

گر ... ترا ... مقصود ... / بر دم ... بر در گلستان کشش

گر ... تو ... نهان کشش

... زان ... کشش

آن به که ... / بیهوده رنج ... نام و ... کشش

چو داشت ... که ... / ... گوز نهانی ... ...

عجب نبود ز خاکش تا قیامت بوی خون آید
چنان بالد که آب از دیده می‌خوردند دیدارش

ندارد آگهی از محنت شبهای هجران
کسی کو شب براحت خفته در بر یار در آغوشش

مگر ای ساقی دوران صبوحی گر ز ما خواهی
که از زهر خجالت باشد آن جام سرانجامش

درین بستان نبود آن طوطی طبعم که می‌بارد
بکامی شهد زهر و جای شکر خون به منقارش

هلاک از دوری وصل تو گشتن گر بود تابش
همان بهتر که باشد با غم هجران سر و کارش

بیا آن مه وفا یا رب که از ما خاطر نازکش
نمیدانم که غافل میکند یا رقم آزارش

خدا داند که مرغ ما چو طفل سلامت شادمان
که [illegible] نیم بسمل [illegible]

نه دم گرد جراحت شاخ ارغوان حال آن
بود در زار صیدی را که ریش [illegible]

نشد چون دل خوش از ناله در زمان تو را
که بلبل از چمن از بیم [illegible]

نشستی چون دل ما را تعمیر شکسته
که چون این خانه ویران [illegible]

چو از [illegible] به جهت خوابش [illegible]
بر [illegible] کرد ره [illegible]

سر غزال سمی که منم و لنگر اش
از رشک نخواهم که بپا بند لباسش

شوخی که منم زخمی تیر ز کمانش
فتراک ز نو غازی حرم کشته گرانش

بودیم بر شست‌ش عمری و غافل
که گشته‌ام و در لب ما که فتنه‌ام عیانش

آن چشم که یکبار رویم گشودی
بنشینم که چه سان بر رخ غیری نگرانش

آن گوش که یکبار نداردی نقابم
تا چند توان داد بحرف دگرانش

از غنچه پیدا است نباشد خبر آن
آن ذوق که یابم ز نگه‌های نهانش

مخصوص نشست [illegible] لطف دراکش
ز غیر از نیابند بر لطف نهانش

در باغ جهان نشست نهالی که نباشد
با گل که برو بند تو پیوند نشانش

آوارگان آن بالا که [illegible]
چون ریگ روان بر سر کشته گمانش

خوش باش که وقت طلب [illegible]
کز دل نرسد حرف شکایت بزبانش

زد دم از جفا و از شش لطف کند
بازده ریشه ام ز جفا دگر کند

گشتی ما را که عمری بود جای تنگ تنگ / ترک ما را گفتی و رفتی از خطا کردی چه حیف
کشتم از تیغ تو چشم مردم تا در گشودی / با رقیبان در رهی رفتی و ترکم کردی چه حیف
کار خود از جان آزاده بسی چون شد چنین / جان که کار من آزاده بجا کردی چه حیف
از هجوم خار در گلشن رسی جا تنگ گشت / غنچه لب از وصل گل با چشم تر نکردی چه حیف

بهر عمری از بیمار پرسش طلب خسته را / گر چه بار آید بسر زان غم کدورتش چه حیف

شکایت دلم از وصل بتان لنگ / پیر فنا عشق ره تیره بپا لنگ
گل از گریه بر اشکم که در بیش بیند / اشک کرمی که رسید برگ لاله لنگ
و بخرامش لب و گره ماند در پا / که درسیست لب خنده لنگ بتان لنگ
شمع آخر شد و پروانه زر دارد نشست / شد آن تیره شب هجر بپا پا لنگ
من و از هر رنگی بتوان گلگشتم گو / که نیستی از بر سر و ساقی ما لنگ
باخبر باش در رنج بتر از عشق طبیب / کاتش از جان ندیده بپا پا لنگ

نرلزار

روی تو عجب نیست اگر کشته ام دل / در صحبت خاص که اکرم زرخش
ما بار او قامت تو چه اید کشته ام / آن به که تو بیند بحر تو حکایش
از شیشه ام از گشته ستایی شما / صد بهر ترا باف که محو از آن
دیوانه آن زلف و از طره سگکش / بیمفلس و تو گنجی و من خرقه او
نگاه فیت مرا از خصت نظاره مقبل / بشد رقیبان خوار زین بی حلقه محمل
آن گل که پس از برگ مرا رسید او / از خرمی آنگه بخود دامن عاقل
یک خلاصه مرا یافت که بحو تو سگک / بجای دلم به که کند از بند سلاسل

عمر است که تا طلب از غم هجران / ای کاش که ز دوم شب تو سیمت

چه حلاوت بود اگر سلطان جم گردی / که عمری بسر که من بر در پرسش کنی
فلک آسته در خلوت چه مید که / در شعاعی دربان و شه فقهان جمانم
در آن گلشن که هر کس گل وجود بر روی / صبرت گرام چو او در آن خار ر تا

درپی از من مدارای او رقیب تندخوی
بود روزی که امید کرد او خاک راهم

تا آن چشم که سیه چون چراغ گر اراده
سپس بودم که من خویش نه مرغ گشته ام

مژگان دل اگر خندان مراد از مرهم تیغ
هر که در ظاهرم خندان ولی در گریه ام

پیاله یی تو با گره بگان گذار از کی
چه اگفتم از جگر گکان سلامت

درون سینه ام جا کرده از آتش
چو دور از لب آن شمع از آتش گریانم

هر دم به یاد طوف اکنون که عشقم دل از کف
در نیاز رفت آن عهدی که دل به ...

در دل اگر باشدم غم وصال تو کام
بجز تو زمن حلال وصل تو بر من حرام

مرغ دلم آمد از قفس اسیری دام
آب نداند چه و دانه نداند کدام

قلم اگر زدی تیغ بر قلمم تحفه تیغ
ببیندم اگر کام تیغ بی تو شربت

جان و دلش آوردم تحفه تا بستانم
قاصد فرخنده ام از تو گرارد سلام

چمنی تو در آشنا بحرف ...
چمن تو گذاری سحر مرغ ...

چون نمی بینم اگر کسی پیدا نیست
ذوالمنن اقدر راه و صبحدم گر بدام

در سر پر شور می در دل ربخورد
شوق تو دارد ... خویش را در مقام

پیسه از لب ای چو غنچه برخورم
نه چنین آرزو بودم که چنین برخورم

ای خوش آن لحظه که در بزم تو بنشینم دمی
پا به خدمت چو غلامان تو گهی برخورم

هر که بر خوان تو زکی چو مکس برخوا
بجه امید من خاک نشین برخورم

من و آن صبح سعادت که از این خوان کرم
که آن برخت ایاغ چنین برخورم

دم آخر مرو از دست که من از لب جان
به امید که بار پسین برخورم

تو دم زاد اگر از خوان وصل طمع
پیسوده ام رسته خلد برین برخورم

صبح محشر که من از خوان کرامات برخورم
تو دلا که زروی گران برخورم

آه از آن لحظه که در بزم تو بنشینم
خرم از انجم و دلسوزان برخورم

از وصالم چه تمتع که تو ای آفت جان
تا نشینی که برم رنج زیان ای خرم

بس ملولم ز جهان مطرب خوش نغمه کجاست
کز سر برده جهان دف افشای خرم

کم چو روزیست بدان که از تن طرفی
پیش از آنم که وزد باد خزان بر خرم

هر طرف کشتم عمر نماند طرب
به که از حلقه این چرخ برون خرم

از سر زلف نگاری دو سه تاری دارم
یادگاری ز سر زلف نگاری دارم

چمن وصلم ولی کی ز نسیمی خاری دارم
کی دلی خرم ازین شیوه ز یاری دارم

بر وجود هنر شه باری رسی از کار
جرم من آنست که از سینه شکاری دارم

نگاهی که تو لم کند از گوشه چشم
قانعم گر هوس بوس و کناری دارم

سالها هست که درین بحر که یابم نیش
کشته ام غوطه و امید کناری دارم

گر نیارم نظر خلق ستان معذورم
دیده بر گرد ره شاه سواری دارم

بیقرارم مکن از دوری و تنهایی نگار
که همان از غم هجر تو قراری دارم

ای نالم

من از ناله بر آتش ازین شب
که دل سوخته و جان فگاری دارم

تا غنچه گل چمن بهاری آهنگ برآرم
صد چشمه خون از جگر سنگ برآرم

هر شام و سحر ناله و این طرفه که ما را
رخصت نه که در دام تو آهنگ برآرم

جانا ز نشستیم بکنج گوشه تا ست
گر بال و پری زین قفس تنگ برآرم

جز با و که غیرت نگذارد که چو فریاد
از بهر تسلی آه از سنگ برآرم

آنگاه که تو دیم شد از در زر کشتی
وقتی که سر از بانگ پی جنگ برآرم

این دل که نشان ز آینه خاطر ناشسته
حیف است که با آینه از زنگ برآرم

بر روی تو بستم پیه دل از قصه افسون
تا از رخ چه به نیرنگ برآرم

از غیر بسر خوش سکان ها ورین تا
بار زغم رود است که این ننگ برآرم

واش چو درین عهد طبیب آفت جانش
زنهار که تا نام نفرت برآرم

بصد جا ز غمت گرچه مبتلا شده‌ایم / هزار شکر که با درد آشنا شده‌ایم

ز خار با همه گل [illegible] / بجستجوی تو با من برهنه پا شده‌ایم

جدا ز گلشن کوی تو چه باید از حسرت / بسان بلبل تصویر بینوا شده‌ایم

پیش خود را بسکه در تاب و توان انداختیم / بار هستی بود بر دوشم گران انداختیم

هر نهالی از فغانم گشت نخل ماتمی / در گلستانها که طرح آشیان انداختیم

رهروان عشق را در ره از [illegible] / شوری از [illegible] میان کاروان انداختیم

در من بحر خطر باشد مرا ساحل طلب / کشتی خود را بهر بیکران انداختیم

ز هجران شمع سخن بر شب [illegible] در میان دارم / ز سوز عشق چون شمع آتش زبان دارم

بسان بلبل تصویر عمری شد که از حسرت / نه پروا از گرفتاری نه ذوق آشیان دارم

محبت مبتلا گشتم در آغاز جوانیها / بهاری همچو گل رعنا و در عمر خزان دارم

[illegible]

بسکه دیدم سست عهدی از تو دل برداشتیم / از تو روی [illegible] امید دیگر داشتیم

داشتیم امید وصلی لیکن از هجران خجل / عاقبت از سر نهادیم آنچه در سر داشتیم

هر کسی از شاخ گل با بلبل [illegible] / کاشکی من آشیان بر شاخ دیگر داشتیم

در خیالت سر بزانو [illegible] / یا رب از آن خواب خوش [illegible] برداشتیم

ای خوش آن شبها که در هجر تو [illegible] / هر زمان در خواب روی [illegible] داشتیم

مردم از رشک [illegible] / کاشکی ما هم زبان [illegible] داشتیم

درین وادی بسی سرگشته [illegible] / ز حال [illegible] که [illegible] ندانم

نه شادم من نه مستم [illegible] / بکام [illegible] ندانم

چو عید آمد [illegible] / که هر کز در سعادت [illegible] ندانم

[illegible] / اگر غافل برآید از دلم [illegible] ندانم

اگر نه [illegible] / که بی رهبر ز منزل [illegible] ندانم

عجب از دور که بر جان حزین آید غم
که عمری شد جز این از کار و در کار ملالی

غافلی شوخ از حال من سرگردان | من با تو چنانم که به آب لب تشنه‌لبان
اندیشه کن از قتل من خسته که بادا | آلوده نگویم نبودت کوشه دلان
عارض ز خط بنفشه نبودت ماه و ماه | قامت نبودت سرو و روانا سرو خرامان

خاموش عجب از انجمن عشق به اسرار
و اسرار حقیقت نتوان کشف نمایان

نهان ماند رازهای دوستداران | که تنگ کوید به دشمن جه یاران
سلطان غمش یتیم گشت | خمش آن یاران حسرت روزگاران
ندانستم چرا غافل گذشتند | از این فرخنده سلطان سلاطین
منزل رفتگان را آگهی نیست | ز حال ما نکند یاد ما سالان
سرت گردم چو هم نشینی | و این نکته نباید از هزاران

به دیدار تو محتاج آنچنانم | که دهقانان به باران بهاران

عجب آن دور و دور دل از که داری
که تنها با سرشک از دیده باران

نگارا بی‌ملالی رو در من | دل پر درد و غم پرور من
سوار او درفت افسانه کردم | نگاهی از فغان کردی من
مرا در گوشه غم فرد بنگر | نگارا یار غمساران من

عجب از درد هجرانش نمردم
بیا حال ملالی پا در من

هر کرا یاری بود در پیش خویش | ما و یار بی‌وفای خویش
تا نگه در بزم خاص اغیار را | تیر از مژگان خویش
آتشم شد دیدم از زخم رخنه | یادم آمد از سرای خویش
تا زدم در کوی او رازش قدم | سرمه کردم خاک پای خویش

معلم را مطربان در کارش / چو دم از نالهای خویش
تا صحبم گوید که ترک عشق کن / میزند خوش نوای خویش

گفته را اشک ان دم چو
تا شدم خوار رسوای خویش

دل میبرد ای شمشادان / آن عقد دو دران گز لب خندان
این ها که کنم کار خرد منشند / تسبیحم از کف نگار بندان
رحمی که مباد تا چند چند / در دست گلی گلهای خندان
تا چند نه کوتاه و ستم / در دام این بلا من
پیدا که نبود در دم / در دم نداند جز در دندان
بس سوزدان تاب دوری / رفته شده ل رنجشندان

پژمرده چمن در طرف گلشن
خندان شود لاله چندان

ز بیداد دوست ای چرخ دون / که هر دم میکشی در خون دل من
ندانستی دلم را قدر پیمان / نخوردی در بیابان چون دل من
تو ساغر میکشی با غیر و غافل / که حسرت میکشد در خون دل من
تو معشوقه تا بر دست دادی دل تو / منم عاشق بنزد مجنون دل من
چه ساغرهای حسرت نوش کردم / بیاد آن لب میگون دل من
مروت نیست در نه رقت / [illegible] بر خون گردون دل من
دلم آمد به تنگ از سینه ام / قید زین کنج غنچه پر دل من

چه آن ایام درده که زد
[illegible] ذکر کون دلی

زر سرخی تو در دا که بی دل گران / باید مرا رخش [illegible] دیگران
بس دو نمره ام ای خضر [illegible] / کاروان رفته و [illegible]
حیرانم که میبرم [illegible] / چه توان کرد [illegible] حسرت کران

[illegible]

درد یاری که مرا جفا ستم آغاز کند | داد خود با که نالد ز بیداد کسان

ملک [illegible] نه اگر چو عشق کس جا بیند | آن چو [illegible] نشان که به دوران [illegible]

حفظ شوان درین گلستان

از ناله شب نخسپند مرغان

ای [illegible] بیند را | تا چه تیری بسیار [illegible]

هم [illegible] و [illegible] | هم خفته و کاروان [illegible]

هستم ز تو [illegible] کمان [illegible] | دردی که ز تیر بسته بر ریان

جو [illegible] و چه بود [illegible] | روزی که شوم ز دیده پنهان

می گریه کنان نشسته [illegible] | تو خنده کنان نشسته [illegible]

دردی دارم طبیب گو را

شوان کشف و شفق شوان

چه جست ازو گاهی [illegible] یار گفتن | سلامت [illegible] نکی بیار کردن

شوان

شوان چو [illegible] از تو سر کوه گردان | [illegible] و صحرای و کنجی و بنفشه زار کردن

چه [illegible] بار از تو ای نهال سرکش | که [illegible] تو دستی شوان [illegible] کردن

کم احتراز از من که روی [illegible] | در وصل چه کشائی شوان فراز کردن

گرین جدا [illegible] که [illegible]

چو مدام مه [illegible] تبسم [illegible] ناز کردن

جانا در انتظار تو شد روزگار من | وان انتظار هیچ نیاید بکار من

بهر تسلیم بود دل بس که آورد | گاهی مرا بیاد فراق [illegible] کار من

شاید مرا چه یاد تو آرد درین چمن | [illegible] که مانده به کار من

فرخنده جای [illegible] محتشم | از خوش نشینی [illegible] که گردی نگار من

از [illegible] فراق [illegible] دانم که [illegible]

چو [illegible] دل [illegible] غمخوار من

اگر از حال ما پرسی بپرس از درد جانان | [illegible] که نخواهد احوال [illegible]

مگر آن کعبه در خلوت سرای ماه‌جمالان را
در ایام حسن کند در دل شکفتهای دربانان

گمان است پنهان و پنهان داغم درین کشتن
که نتوان است گلهای چمن را از پریشانان

مکن منع از کرشمه عاشقان سالخورده را
بنشان آتش بزد به خرمن افشانان

نماند اسرار های عشق را شادم که از معبد
نه دیدم چون تنگ روحی نهفتم از گرانجانان

رسید بارش مرغان چمن گوی غم اوج
گرد و لعبت مجنون که کوی نال افتادان

بعالم گرفته کافر شود شاید رحمی
نه آخر مسلمانم خدا را ای مسلمانان

کنیم من بکام دل رنجه سازی آن کف پا را
نه جای سر گزاری خدا را ای رندان

این لحظه دلا که من برفشانم سر حرف
که پاکان بگذر خدا را ز رحم دلبران

عجب از چشم خود افتادم و ارسم دربان
که ای رفته پنهان از چشم و همعنان

رحم نکنید از نظرها اعتبار را ببین
با چشم بر آتش خار تر از خار خاری را ببین

آن لحظه در خلوت شوم که دیده دربان هم
بر چشمان بر در که من امیدوار را ببین

در دل که آن پیداور که باشد دشمن دگر
رسم وفاداری مگر آیین یار را ببین

هر نگاه از تو باز و در هم خالی لیلا بس
چه جای سنگ خشک از رگ برگ گل یار را ببین

شب چو پیرم در کوی تو
زنده شوم چو صبحدم از بوی تو

بیکدری خضر نشان از زم
میسوزم گریه کنان سوی تو

تا کی جان جان سوخته
بر سر راهم ریخته در کوی تو

آنچه ام از اشک فشان گردم چشم
آب زنم رهگذر کوی تو

فاخته و کبک نه تا و سرو
ساخته با قامت دلجوی تو

سوخته از غمی تو جهان
کاش جانور بود غمی تو

دارم چمن چه کار بستو
آشنا شوم گل زخار بستو

فرهاد که غمش فروگرفته است
باد و غم زور گار بستو

یعقوب صفت جهان روشن
در چشم من لت از بستو

چمنی دیده روزی چشم / و صف ... اشعار مستو
چون شمع سرفراز کریم / از بزم طرب کنار مستو
دارد بلبل هزار افسوس / در گوشه شاخسار مستو

چمن نقش قدم محب از مصحف
افتاده ز چشم اشکبار مستو

ز انشه با دگران یار بوده / ما عاشق و تو همدم اغیار نفعه
ز خواب مستکاه تو بیدار گرده کر دوش / در بزم غیر نفعه بیدار نفعه
جانا که کشته اند حریفان بناله بت / یاور مسکینم که تو هشیار نفعه
چون مرحمی نغیر حسینی کری از چه بود / دامن اگر نه رسته آزار نفعه

غارت عاشق عجب بر کرده
زرینه تنگ و در گرد عار نفعه

یاد آر ای که فارغ در مجلس نشسته / گوشه فراغت ز هجران خسته

چشم به فلک من کاشی ز بر ... / یکو سبو شاله ... قدح شکسته
روزی که داری ایران ... بسته / گز هم گسسته ... قفس شکسته
از نو بهار وصلم ... آمد و ... / بسم چو غنچه ... نشسته
از چشم بیخوابش پیدا بود که ... / در بزم ... بابجد م نشسته
هجر و جای هجران گر بسته شد ... / ... عشقبازان ... نشسته

جانا طبیب خسته تر هم کران دل
اما چنانچه ز تو ... کران نسته

اکنون به خاک شهیدان گذر انداخته / قتل ما را چه توقف دگر انداخته
کشته ما ز تو زنده این همه خون که دل / که ازین بادیه بر یکیه گذر انداخته
ای العجب اینکه نغیری که تو ... / کرانه ... ز نظر انداخته
صید پامال ... / تا که ... ازان خاک در انداخته
در عشق ازان یار نشان ... / که درین مرحله پای در انداخته

شدم چو بدل داغ آن جوان مانده — دمید صبح و همان شمع در میان مانده

کسی که رفت بمنزل کجا سراغ آرد — دو روز پس که ز دنبال کاروان مانده

ز یاران کهن کس نشان این گلشن — غنیمت است که رفت و پری ز بلبل مانده

چگونه رخصت گلگشت گلشنم دادی — نه خنده لب نه گلبن نه باغبان مانده

حدیث قیس و مجنون ما و کو حکایت عشق

بیادگار کسی از تو داستان مانده

از نفس گرم من عالمی افروخته — پیشکشم هر که را ز آتش من سوخته

داغ توام بر دل و موسم گل رسیده — صبح دمید و همچنان شمع مرا افروخته

بهر شهادت گنج خانهٔ جان کم نیست — مخزن عشقم که بهر این جان بسم اندوخته

ما ولد بنده که خواجه مرا — بر قدم این جامه را دوست قضا دوخته

عشق در آن وادیم سوخته که از برون — توده خاکستری هر قدم اندوخته

جان اسیران که بو محبت ناز از ازل — آمده وادار نسیم مال و پری سوخته

گو نه مارخ من حاجت نظاره هست — شوق تو در دیده ام بس که افروخته

خنده تو ز او مرا گریه نو خوش که از این — آنکه ترا خنده ها در گریه ام آموخته

بزم محبت بوی از این غنچه عشم

که ز دیده تر روی شمع نظر دوخته

آمده پیچون خمی سحرت آمده — گیرد غنیمت شبهای که گاه

مجنون غمزده گریان تو زاری — گیسا شرح جستن خندان گه گاه

از میوه تو ای گلبن نرگس — ما را چه حاصل باد صبا گاه

تماشای محمل در این گذرگه — کشتی مقصد در این گذرگاه

گردون ترک نخوت تمکو — وه حاجت ز ابار صدا

گریان نشین و سر گر در این باغ — خندید گلبن بر عمر کوتاه

گویا که وارث پیغام و صبا — جگا شتابان می آید از راه

نوبت خواب و ابیات حسن — آمد پیامب مرغ سحرگاه

کامد جان را غم عشق طبیبم
آنکه شد زین غم عشق جانکاه

یاد آوری ای ستمگر از خاک کسی / روزی اگر کوی بتان آید از خاکساری

هر کس درین گلستان گلی نشاند و برداشت / چون گلبن که یکبار هرگز نداد باری

ما و سر کوی تو جا ما در سر راه نشسته / با غرقه و تو یاران کعبه در کناری

از اشک حسرتم چشم دو جوی و گلشن دل / این دشت بیکران است وان کشت بیکناری

هر کس کو نعره کامی نشسته با شده / از حال ما است آگاه با دیده انتظاری

دردا که رفت عمر و از تو نشد نصیبم / نه غمزه نهانی نه لطف آشکاری

کشتی مراد خونم با دست جلادان / یکبار در برابرم کرد ای گلی کذاری

گزیده از گلیان دگر چه خسته
هجران گزین نگاری در قد چسته یار گر

چو باشد های بیدار شبی / چه خبر در از فغان و از دو خوابی

بنشانده تبی از گلستان خدا را / انگار که داری دلتنگ جای

زخیت آن نگاهم کو ندارد / نبیرد از گلستان تو پای

عجب دارم که چون بشم من روزی / نگار و به از خاکم پاکبای

در آن بیگاه شبی دادرس آید / مبارک بیگاه و فرخنده شبهای

همه چشته را بها مر بکام
عذر نیست آزاده پاکی

شکل که دم دست جرا با تو دم صال / تو گل بر و مندی و من خشک نهال

ما را که بجز حسرت تو نیست اتصاف عشق / از نیه دمی تو تماشای جمال

آن نیست که پوسته کنم وصل تو خواست / گر باده بهای تو دو صد سال سال

جانکاه به راز هجر تو نومیدی وصلت / ای کاش که نومید اشتم امید وصال

از جلوه نوخطی دهم یاد و خرام / پیش هم چو درین دشت خرامید غزال

کامی که مرا از هجر جهانست به خرابات / کنجی و دو تی چو سه صحبت حال

از خامهٔ قضا تا نوشت این همه گوهر
این کلک گهربار [illegible] ز داری

چنین که عمر گرفته‌ام همچو [illegible] سنگساری
که قلم نبندی که [illegible] چو نقش ما کواری

ز شیخ چو رست [illegible] کار [illegible] چو نهانی
پس از [illegible] شرح [illegible] نگاری

[illegible] چه [illegible] تاج [illegible]
در گلستان [illegible] ز بند [illegible] شماری

دلم چو کاوش کنی [illegible] که [illegible]
نظر چو داری [illegible] خشم [illegible]

[illegible] از اندوه روزگار اگر [illegible] کار
من ملامت را که دارم [illegible] شماری

[illegible] کف [illegible] جای داری
نوش کنی نقش که خوش [illegible] داری

بنده [illegible] مست [illegible] معذور [illegible]
خبرت [illegible] که از [illegible] غلامی داری

[illegible] نفس [illegible] ای [illegible]
نتوان یافت که [illegible] داری

[illegible] تو توان [illegible] که در صید گهت
هر طرف [illegible] دانه و دامی داری

شب آگون [illegible] یاقوت رخ [illegible]
این چه حالیست که [illegible] کامی داری

گردیدم شبی [illegible] غم بیابان بدامی
الحمد که [illegible] رسیدیم بکامی

[illegible] که [illegible]
[illegible] یاران [illegible] حسرت [illegible]

کوی [illegible] آینه [illegible]
دامن که حریفان [illegible] گدامی

بر چهره [illegible] طره پریشان [illegible]
چمن [illegible] فروزان [illegible] تمامی

[illegible] شنیده [illegible]
نالیدن مرغی که [illegible] آرامی

در هر [illegible] آتش [illegible]
بازار [illegible] جگر [illegible] که [illegible]

ما [illegible] که در کوی [illegible]
هر جان [illegible] کوشه [illegible]

از آن [illegible] برده‌ام از [illegible]
ای مرغ [illegible] بر دام [illegible]

[illegible] خواجه [illegible]
[illegible] توان یافت [illegible]

جان [illegible] کف [illegible]
آن [illegible] که [illegible]

رفتند همرهان و تو در فکر منزلی
آه این چه غفلت است در این کاخها

از خوابگاه سوختگان بی در جهان
اندیشه کن مبادا نهی داغ بر دلها

شکفت از کار ما گشته تو صد تماشا
شکفت از کار کارکشیده سنگها

کشتی شکسته‌ایم بدریای بی کران
ما را اگر بگوش رسد نام ساحلی

حسرت فزاست روی تو در بقعهٔ جهان
خوش آنکه با جمال تو آراست محفلی

از دست جان خارد هر کس بپای اوست
از درد هجر گریهٔ بی حال محفلی

بسان کعبه در میخانه مستی
بدستی ساغر و بر سینه سنگی

که عهد دوستی با کلک بستی
چرا بستی و موجب شکستی

بپرس از آنکه وا پس ماند کاری
براحت آنکه در منزل نشستی

هلاکی گشت و چندان نیست ...
کنون چون محتشم ناقه بستی

گران دل گشت آنکه دارد دل
بگوشم آمد آواز شکستی

دارد

بشارت باد خاصان حرم را
که عزم توبه دارد تب پرستی

گر می خورده با یار گر شوق
طبیب است ز شماری بیهوشی

از باده عشرت تو در خمار حکایت
وز سر مرحمت او واز دیده نگاه

ای دست بستم گردی ترسم که مبادا
وقتی ز دل تو چشمه هر زند آه

گر عشق تو گذاشت شرم را محبت
با شعلهٔ آتش چگونه کشت گیاه

آن مهیب خونین جگرم می‌کند نشان
خوبان و پری رخ‌ام نشانه پناه

دیبا دیبه عشق کار نری سلاه
تا در گرو دوری و زنده نکار راه

دیگر دل پر داغ طبیب ار که غمی است
گر جوش سرکشم بود فرصت سال است

سلامان بر احوال ما است
بود از گردش چشم سیاه

قدش سروی و پا بر زری
رخش ماهی و با تاب

پیاله گیر که شد بار آشنا آنجا | بیاد گیر که ما را هر آنچه آیی
تو را حاکم سر فتنه‌ها پنهانم | ترا به سلطان نشد فریاد خواهی
منم آن رند بی‌سر و سامان | نشانه ز هر در پیش ناصیه گاهی
عجب مدار که آرام اگر تو | مرا هم خواهی درین دعوی گواهی

طبیب این سینه گر بگشاید رازی
عجب گر زخم بیند روی کسی

ز نگار آنچه باید همه سامان داری | چه شود اگر بگوئی سخن آنچه داری
نه رندی رستی و نه زاهدی حقا | همه چیز تمام ... گرم داری
منم و دل فگاری تو و آرام جانداری | ز غم سر بنه ... سر به سر گرانباری

رسید طبیب به بالین کاری که جا
و به راه عشق غم بگذاری

حیف از آنکه از آن رسم به شادمان | از مرغ چمن ... ز آشیان

ابر

عمری نفس سوخته‌ام چه پرسی حرف | از مرغ چمن مرغ قفس را شیانی
از ما بگذار لیک بحر فغان نشسته | کز جان غم ابر و چشم تر آشیان
این بار تو کشف و باد عزت تفت | معنی بلفظ کهن سد شدن آشیان

خوش باش طبیب از سوز عشقت رازها
و فرس آه آتش انداخت آشیان

پس صد نشسته از درای چه عجب می‌گفت ماه دری | که از دم علاج گر بوا رسید آزادی
و ما که گذشته شبی شربت که غم ارزانی | که با غم آتش پایان را نباشد خاطر شادی
مرا از دوری ز شهر عشق بیشتر کام که | و دردی بیشتر نیستر وی بعد فرهادی
بحر ماهی حسرت نصیبم کرد با آهم | بهر گلشن که دیدم قمری بسر و آزادی
ز هجر عاشق و شمس برخ زلف دوام | تو با پروانه شد شمع روشنی نهادی
زلف خوابشم کای گنج ... | و دار و درمیان چشم پر رنگ آن سیخ استادی
حیات ما در گذر دارم همه جا در نظر دارم | که با پا در دارم و دام ای که ... دادی

چو بشنید اوراق عبرت طلب از این حرف عیب
درین گلشن است گلی زیر بار فنا داری

ازان در این گلستان جو شنید اگر نشانها
بر گلی است دارد در سینه نشانها

با ما اگر نشینی از مصحف زمانه
عمری به پای دوستم بزم دیگرها

یکدم به لطف خود گر دشمن گمانها
میکردم از آن نغمه که چند امتحانها

کافیست این سعادت ما را که بر در او
بر در رسید که از آن حرف بشنیدنها

افغان و در باغ نشنیدم و پرواز
نه ناله در ناله نه کرد کار دوستانه

داریم از فراق بماه عالم افروز
چون شمع نیم جانی بر لب رسید جانها

ای بلبل طرب چه زنالهٔ تو حاصل شد
سیراب از فغانت گردان گلستانها

... شنیدی چه بوده گر عاشق گردانها
نفسی والهٔ ملک نشیمان است

... شنیدی ... گردانها
گلشن چون گرچه بالا آشیان گردانها

سرو چون خرامم از جو گریبانها
به باغ برای باغبان گردانها

دلم از جهان صحبت قرار چمن گیرد
دست مهجوری ز بهر دوم نشان گردانها

خوان سبزه پیچ آستانه را بام
اگر تو سلامم از این آستان گردانها

عجب چند نفسی به گوش عود دیان
خوش آنکه روی زمین و دیان گردانها

عجب ای اسیر کار روان شد
بوالهوس مانده از ره روانها

درین گلشن ز باغ عمر هم
که بر شاخی ندارد آشیانها

فغان تو بر بام افتاده صبر است
تو هم گر رسد ای فغانها

... سرو روانها
... چه سرو روانها

چنین طائر عشم بنگر و پرواز
زبس بردم که آشیانها

پشیمان گشتی زپیدا چون خود
زول ای ... ازانها

... جسته ... خوش گردانها
ز حرف عشق هر جا داستانها

دلی دارم ز داغ اضطرابش
چو آن ماهی که دور افتد ز آبش

برآرم حلقه‌ها هر شب از جوابش
دری بر بسته‌ام در آن تا بو که خوابش

کباب دل شده‌ام من در آتش
نمی‌خواهم شود از پا و کبابش

هزاران بحث جا با شیخ و پیرش
از آن گاهی که آمد لب تر آبش

هزار آدم کرم از آتش تب
گناهی کو که باشم تا حسابش

چو آمد بار رحمت در میانه
چه حسرت چه حساب و چه کتابش

طرب چشمه زلفش کاکلش
شبیهم ناله چون جرس از جرایش

تو که ای دلبر داری از شراب فروغی
چه شود اگر کنی ز غلام خود سراغی

ز جفای دلبر آن چو شکسته مستعصم
ز شراب پر پیاله بر سان من ایاغی

ز ستمگری چه گویم نشود امید مرهم
که برای داغ دیگر بنهم به سینه داغی

نروم اگر به گلشن نکشم نظاره‌ام
به گلشن رخم که بود باغ و راغی

نمود طبع دگر سر و برگ نظم نبود
ز جلوه‌ام هم خیالان نمود در دماغی

روشن چراغ عشق ز داغ دل من است
پروانه را سرت از آتش گل من است

آزاده را بکار کشش احتیاج نیست
تا بسته عشق و دل حاصل من است

گر بر من از درد عالم گشته سر کنم
میرم به ناخوشی از گوم و بیا کنم

دیده‌ها اشک از این چشم سنگ ترست
شمع آن نمی‌خواستم چشم تری سد کنم

برم عشق از دگر گریبان گیریه
تا در گلشن تا چون غنچه رخم وا کنم

تو سر که کاروانی ما خسته رهروان
غافل ز رهروان شوی میر رهروان

در جهان که چرخ فسون‌ساز بی‌خود تر
چون ناله در راه و نشنیده بیکران

عجب نیست گر مرا گرمی بازارش
نبود تا یاد بسته‌ام خواجه خریدارش

با که توان گفت این که رستم از عذاب
شکوه پیمانه هست و فتنه کهسارش

در جهان نا روا داوری هر که نیاید داوری
کور را چه که هستم ز مه‌جمان از شکری

شمه‌ای وصف چمن را دیدم ز گلشن شده دور / داده‌ام از کف چمن گوهر آنکه بجنم گوهری

مهر های گوشش خود نصیب آرام / تا بگوشش نرسد داد و م

تو چو گیسو و من چو عنبر نم / تو چو شیرین و من چو فرهادم

میر عطار خویش بی چمن دیده حیران شود / ای خوش آن عاشق که زار خاک شود

وه ز راز انصاف از بهر دعا کوه اش / آشنا دستی که با چاک گریبان شود

بسکه ساغر چشم مخمورش خم دل گرفت / رنگ اخگر مژگان او چون خنجر قاتل گرفت

خون ز تو در عارض لعل تو شب [illegible] کار / در سر شستم آب از چشم تری در گل گرفت

عمر رفت و دلم از غم دوران کله داده / زانکه بر نقش پریشان کله داده

ما هر کس که شکوه بی رزم گمراه / زالفی که گیسو پا که داوان کله داده

گرچه بادا رقیب بود آن آتش / شکر لله ز گریبان دست کوتاه شب

میکند رنجوری احباب را چو پور / رفت آن کس هجرش و از دستش کسی آگاه

گر سلطان نگذارد به سرم فسر خویش / گرد راهی که روانم ز گریبان سر خویش

ابرها

در نجه و هیچ نشان از گران بود / در کلیه پشت کشتی با دگران بود

چند مرا نام سگ کوی تو / طوق من از حلقه گیسوی تو

کرده‌ام از هجر و جمال دل آزاری است / ره در پی شیوه به هر چه دلداری است

شکاف سینه ز هر ز برآل غمهای عالم را / طالع جا دهد جعبه کرد و کار روزی سال

باغ حق گر [illegible] / ره صبا [illegible] رفت [illegible]

رخ پرشکن ز [illegible] / در لب [illegible] چشم حیرانم نگاهی [illegible]

دل غیر آنکه با زار دلم شد و کند / کعبه ویران کنه و بتکده‌ها لاله کنند

تو که خمخانه راحت دل ز خبر برآید / گر شب دراز هجران ز فغان سحر برآید

بنگر به یار [illegible] باشاد می کند / با غیر هم نشینی و جلاد می کند

گفتم غنچه دل بر کرم [illegible] / کاکا قطره [illegible] شود چراغ [illegible]

می‌کشم زود به خس [illegible] با کو / می تپد سینه دل طاق [illegible]

نغمه از رو [illegible] چاره هجر عزیزان / چشم از تو تیا [illegible] گرد در کنعان

ای دور رفت ز کار افسوس
آه سحری بشد جوانی افسوس
یارا که گذشت عمر و پیری برسید
از روز جوان که رفت نازان افسوس

درد که بت ستمگاری دارم
در غمزه او جان فگاری دارم
مردم گویند روزگار است سخن
می‌پندارند روزگاری دارم

که پس کسی جفایی از تو کشم
با شکوه نهانی از تو کشم
غیر من و شکوه از تو هم با تو
هم با تو گر تنگنایی از تو کشم

رسم دو جهان یار ستمگار کند
تا کی ما ز کام عیار کند
با ما در کعبه منبر دلبر چون
با یار سیه می کند یار کند

این دیده براه انتظار است مرا
وین کشش همگی یار است مرا
وگر گویی که بنشینم دور که شنوم
این بوده چه از برای کار است مرا

گفتی دوری که عشق فرسوده کند
وانگاه دو چشم نی شکایت کند
من هم نه گویم سخنی رنجه شود
حسن دو رو در پس آن کند

با دم کمین عشوه بهانه است
زخمی بدل از نگاه پس هر گاه است
تا چند تو بر گریه ما بیخبری
گر ناشنیده راه نجات است

دنبال من آن بت که نگاه کنیسه
وانجا دو منم که با تو کینه
ای همنفسان کجان حبوه رحم کنید
آنگه که دو دیده از گل با تو سینه

هرگز دل من عیش فرو ریز بار
پا بر ناله زار و آه جانسوز بباد

از روز محبس است این بار الله
یا رب شب محنت مرا روز مباد

هر جا که شکایت است شاها ز دلم
هر جا که غمی است آشنا شاها ز دلم

مرد که تو طبیب خود که نعیم
کافر بادا اگر حکایت دارم

رفت آنکه لب تو چون کمان ابروی
اندوه تر اندیشان جان در تشیمی

وروا که کنون ره غم من خوش
از آن ره لب تو بهانهای خشمی

گر پا تو بیرم عیش ساغر نهادم
صد غوطه بخون دیده بر نهادم

نا شد سبزی که الله بر لب کا
وقتی که ز هجران تو بر سر نهادم

تا عشق ترا فاش مشو تا نرسی
با من سر پر خاش مشو تا نرسی

در عاشقی خودت مرا شهره شهر
وانگه پی والکاش مشو تا نرسی

در محفل عیش با همه همچو کسی
در بزم من از حرف کسان همچو کسی

چون عهد و وفای خویش بردی ز ترا
یکباره ز خاطرت فرامش کسی

ای آنکه همه جور کار است ما شد
وز درد دل عاشقان نشان ما شد

این همه از برای تو شکر ما شد
تا چند بر آه انتظار تو باشد

تا از تو و جور فلک افتادم
بیرم دل خویش را ز بر یرم سر در

مشتاق تو ام محض تنگ است ملک
محتاج تو ام حیرت تو ساغر خور

ای آنکه بغنچه اندرو گلزاری
هجر تو ... مونس غمخواری
شبهای دراز هجره در روز تو
چون شمع بگریه ... گلکاری

ای لاله چو ... یاد دلم
جز گریه ... در غمت داد دلم
ما را تو ... ای وای ...
یا ... ای ... اگر ... دلم

هر کس من سوخته ...
شرط است که ... گل ...
هر شاخ گلی که ... خاکم
ای کاش ... بلبلی نشیمن سازد

در بزم تو هر کسی می ناب خورد
... که ... خوناب خورد
یا رب ز ... سنگ ...
جای ... تشنه لبی آب خورد

شبی ... گفته نشنی پرسش
خو ... بهر ما ... پرسش
می ... تو ... خوش ...
دارم دلی و دل ... پرسش

نه ذوق می و وصل نگاری دارم
نه شوق گلی و صحبت بهاری دارم
کافی ... در ... قفس
... خیال چمن لاله زاری دارم

عمری است که ... دلم ...
... لاله ... میجوشد
در وادی عشق چشم گریان ...
ز انچه که ... میجوشد

خواهم ... عشق ...
از عهده گرفتاری ... ایم
از بسکه ... دارم ...
آزادم و جستجوی ... کنم

احوال من ای ... درد دلم شنود
گیرم که شبی راز نهانم شنود
رازی که بدل ز تو نهان میکردم
اگر گفته به ... سر جانم شنود

در سر به هوای سرکشی دارم
در دل خیال ... دارم
بنشین نفسی که گفتگو ... ترا
نه سر نشود ... سرکشی دارم

بی رخ جگرم ز آتش غم ... شد
در سینه ام آه سرکشی ... شد
داغی ... به هوس ... شد
در وادی ... شد

دین ... جانم ...
وین ...
از ...
وین ...

جان ساده گرفت ... عرش باشد
کاهی ز جفا ... باشد
از رنگ دهانت ... باشد
گر از تو ... باشد

تصمیم که گیرم طاعت ...
... ده ...
...
...

از تو همه ... دارم
از تو ... جان ...
...
...

... دارم
... سر دم
...
...

چراغان چمن گردد پیشتر گه	بگلهای گلستان گه زرنی
گلشن چه گشایم چشم در دیده ها	چه لاله و چه گل چه خاری چه خس